

نُوتردام ما کجاست؟ از فاضل غیبی

واکنش دو گروه ایرانی در برابر آتش سوزی نُوتردام ذلت فرهنگی ما را در نتیجۀ چهار دهه حکومت اسلامی بخوبی نشان می‌دهد. گروه نخست اسلام‌زدگانی هستند که به توحش داعشی بر هرچه بوی تمدن و انسانیت دارد، خنجر می‌کشند و نه تنها از مرگ کافران خشنودند که حتی از نابودی نیایشگاه‌ها هم هلهله سر می‌دهند. این توحش همانست که میرزا آقاخان کرمانی 150 سال پیش سرچشمه اش را نشان داد:



«کجایند پیشینیان ایران که سر از دخمه بردارند و ببینند خوی زشت شترچرانان عرب، چنان در نهاد ایرانیان رخنه کرده که ریختن خون را بسیار مبارک می‌پندارند...» (1)

با اینهمه باید سپاسگزار بود که وابستگان به این گروه همان هستند که می‌نمایند. اما گروه دوم چپ‌های جهان‌سومی هستند که از زندگی طولانی در کشورهای غربی تنها این را یاد گرفته‌اند که بدویت اسلامی را در پس «عدالت طلبی» پنهان کنند. آنان بر این طبل می‌کوبند، که کاش میلیونها فرانسیس بجای پرداخت هزینه‌ی بازسازی بنایی از سنگ و چوب، ثروت خود را میان «جلیقه زردها» و دیگر نیازمندان تقسیم می‌کردند:

«سنبل خرافه و جهل سوخت. شوکه شدید؟ اما آیا از فلاکت و کشتار و بدبختی و ستمی که بر انسان رفته و می‌رود هم شوکه می‌شوید؟ نگران نباشید جهان سرمایه این سنبل جهل و خرافه اش را زیباتر بازسازی خواهد کرد تا بدین وسیله جهل و خرافه و مذهب را زنده نگه دارد...» (سیاوش کهرنگ)

«اکنون پاریس غمگین است، اما بشردوستی آنها نیز طبقاتی است. برخوردارشان به حفظ آثار فرهنگی و میراث بشریت نیز طبقاتی و غارتگرانه است... ما اگر به خرافات معتقد بودیم، آتشگیری نُوتردام را محصول «آه» مردم سوریه و یمن می‌دانستیم...» (توفان، حزب کار ایران، اردیبهشت 1398)

در کنار این تمدن‌ستیزان گروه بزرگ دیگری نُوتردام را نه بنایی با

اهمیت مذهبی، بلکه بنایی با ارزش تاریخی و فرهنگی می‌دانند و یادآور می‌شوند که در اروپا «اکثریت مردم آزاداندیش و روشنفکرانند و به دین پیشیزی ارزش نمی‌دهند.»

اما این تصور نیز درست نیست و دستکم این تناقض را نشان می‌دهد که هرچند اکثر اروپاییان (حدود 70 درصد) دیگر مذهبی نیستند (بدین معنی که نیروهای آن‌جهانی را در زندگی این جهانی مؤثر نمی‌دانند)، اما دین را بعنوان امری مهم در زندگی اجتماعی در نظر دارند و هرچند دیگر بطور منظم به کلیسا نمی‌روند، اما نهادهای دینی را بعنوان ضرورتی اجتماعی پذیرفته‌اند.

این ویژگی برای ما ایرانیان از اهمیت خاصی برخوردار است، زیرا با وحشی‌ترین حکومت مذهبی دست به گریبانیم، که نه تنها از قتل دگراندیشان ابایی ندارد، بلکه حتی برداشتن روسری را رسماً با یک سال زندان مجازات می‌کند. صرفنظر از چگونگی برکناری رژیم اسلامی این پرسش پاسخ خود را می‌جوید که اسلام در ایران آینده از چه جایگاهی برخوردار خواهد بود. خاصه آنکه امروزه گروه بزرگی از ایرانیان خود را مذهبی نمی‌دانند. آنان نه تنها اسلام، بلکه اصولاً دین را با عقب ماندگی و خرافات یکی می‌گیرند و آرزو می‌کنند ایران آینده از هرگونه دینی عاری باشد.

گرچه چنین واکنشی با توجه به جنایات حکومت اسلامی کاملاً قابل فهم است، اما همانقدر پایه در احساسات دارد، که چهار دهه پیش استقبال توده‌های ایرانی از انقلاب اسلامی داشت. بنابراین ضروری است، پیش از آنکه شکاف بزرگ میان مذهب‌زدگان و مذهب ستیزان کشور را در جنگ داخلی فروبرد، درباره دین و نقش آن در جامعه به گفتگو و روشنگری گسترده پرداخته شود.

در این نوشتار اشاره‌ای می‌شود به پژوهش‌های اخیر در این باره و اینکه نقش دین در جامعه را باید در روندی تاریخی و بررسی کرد و نه تنها ادیان از ماهیتی یکسان برخوردار نیستند، بلکه آنها نیز (مانند مسیحیت در سده‌های گذشته) می‌توانند دگرگونی‌های بنیادینی بیابند.

(1917 Émile Durkheim_1858م.) بنیانگذار دانش جامعه‌شناسی، به هدف شناخت ماهیت ناب و مشترک ادیان، به پژوهش درباره آیین‌های جوامع بدوی پرداخت. زیرا بدین نتیجه رسیده بود، که ادیان امروزی در بسیاری ویژگی‌ها از یکدیگر تأثیر پذیرفته‌اند و ترکیبی

پژوهش‌های او نشان داد که دین در جوامع بدوی از نقشی بنیانی برخوردار بود و به وسیله آن اصولاً شکل‌گیری جوامع بشری ممکن گشته است. بدین صورت که ذهن انسان برای آنکه قادر به فکر و سپس عمل در رابطه با محیط خویش باشد، به بسیاری عناصر ذهنی نیاز دارد. این عناصر در فرد *a priori* نهادینه نیستند و بواسطه تربیت و در اشتراک با دیگر انسان‌ها در ذهن او نقش می‌بندند. از جمله، تصور از «زمان» و «مکان» باید میان افراد جامعه مشترک باشد وگرنه نخواهند توانست در رابطه با هم به اندیشه و عمل دست زنند. (2)

دورکیم ثابت کرد که مراسم مذهبی و بنای نیایشگاه نقشی اساسی در بوجود آمدن تصور انسان از زمان و مکان داشته است. نیایشگاه در مرکز روستا امکان می‌داد، در ذهن انسان‌ها تصورات مشترکی درباره شمال و جنوب، و یا راست و چپ بوجود آید. همچنین با تکرار مراسم مذهبی در هر فردی تصویری مشترک از گذشت «زمان» شکل گرفت. بدین ترتیب دین با شکل دادن چنین مفاهیم مشترکی به بشر امکان داد تا موازینی برای همزیستی در جامعه بیابد و زندگی اجتماعی را سامان دهد.

دورکیم با پژوهش خود شناخت از نقش دین را تحولی انقلابی بخشید. پیش از آن تصور می‌شد، که جوامع دینی از همبستگی پیروانی تشکیل می‌شوند، که از اعتقادات مذهبی مشترکی برخوردارند. اما امیل دورکیم کشف کرد، که دین در انسان نهادینه نیست، بلکه از راه تربیت بصورت باورهایی در ذهن فرد نشانده می‌شود. انسان این باورها را می‌پذیرد، نه آنکه آنها عقلی و علمی باشند، بلکه از اینرو که پذیرش آنها موجب وابستگی به گروهی می‌شود که او در میان نشان (همچنانکه در خانواده) احساس ایمنی، ثبات و گرمی می‌کند.

بنابراین دین در کنار دانش، فلسفه و هنر زمینه مستقلی از شناخت بشری است و همانطور که هنر و یا فلسفه را نمی‌توان و نباید با علم سنجید، سنجش دین با علم و یا فلسفه نیز نارواست. سرمایه دین، اعتقاداتی ثابت است و با تکیه بر آن گروه مؤمنان به ثبات روحی و احساسی می‌رسند؛ از اینرو آن را بویژه با فلسفه نیز که بنیانش پرسشگری است نباید سنجید.

از سوی دیگر، می‌توان و باید کوشید که چهار زمینه شناخت آدمی (علم، فلسفه، هنر و دین) با هم هماهنگ شوند. زیرا همانطور که

بدون بهره‌گیری از دانش و مرتبه‌ای از همدردی نمی‌توان عضو جامعه‌ای پیشرفته بود، وابستگی به دینی خرافی و اعمالی انسان‌ستیز نیز مانع پیشرفت اجتماعی است. شهروندان کشورهای اروپایی پس از برخوردهای شدیدی که در دو سه دهه گذشته میان زمینه‌های شناخت برقرار بود، اینک به سوی تأمین هماهنگی میان آنها به پیش می‌روند.

بویژه برای اربابان کلیسا که تا چند سده پیش هم فعالیت‌های علمی، فلسفی و هنری را در سایه دین می‌دیدند بسیار دشوار بود که استقلال آنها را بپذیرند. خاصه آنکه تصور می‌شد که دین از مجموع دست‌آوردهای علمی، فلسفی و هنری تشکیل شده است و اگر آنها به استقلال برسند، از آن دیگر چیزی بجا نخواهد ماند. اما پس از آنکه بویژه دانش و فلسفه با پیشرفت‌های شگرفی استقلال خود از کلیسا را به کرسی نشان‌دادند، روشن شد که دین می‌تواند و باید پاسخگوی نیازهای اجتماعی ویژه‌ای باشد و اگر خود را درگیر دیگر زمینه‌های شناخت نکند، دیگر بر کرسی اتهام خردستیزی و تاریک‌اندیشی نیز نخواهد نشست.

وظیفه و ویژگی دین این است که با تحکیم روابط اجتماعی و پیوندهای احساسی میان پیروان، اعتماد میان آنان را تحکیم بخشد و آنان را به پیمانی آزادانه و مسئولانه برای بهبود اوضاع اجتماعی جلب کند. دین از این راه می‌تواند بر "قوه تشخیص فرد" (ability to judge) تأثیری مثبت بگذارد و شعور اجتماعی (social awareness) را بهبود بخشد. در این صورت دین نقش مثبتی در پیشرفت اجتماعی بازی خواهد کرد، که از فلسفه، علم و یا هنر بر نمی‌آید.

در دوران روشنگری به هدف مبارزه برای درهم شکستن مخالفت کلیسا با پیشرفت علم و فلسفه، هم خرافات و جنایات تاریخ به حساب دین نوشته شد. روشنگران سده 18م. بر ویژگی دوگانگی دین آگاه نبودند و چنان جلوه می‌دادند که دین بلایی آسمانی است و بدون آن جوامع بشری سعادتمندتر می‌بودند.

درحالی‌که، چنانکه اشاره شد، بدون دین اصولاً جامعه بشری شکل نمی‌گرفت و دین بعنوان روح جمعی و پدید فراگیر اجتماعی که هم نیکی‌ها و بدی‌های بشری را بازتاب می‌داد، در مراحل باعث شکوفایی و پیشرفت می‌شد و در دوران‌هایی به ارتجاع و جنایت دامن می‌زد.

از این نظر جالب است که پژوهش‌های اخیر نشان می‌دهند، مدنیت نوین

نه در مبارزه با دین بوجود آمد، بلکه در دامان آن پرورش یافت! برای روشن شدن مطلب کافیت بپرسیم دوران نوین از چه زمان آغاز شد؟

برخی برآنند که دوران نوین، در اروپا با انقلاب علمی و صنعتی در سد 19م. آغاز شد. درحالیکه بدون «دوران روشنگری» و پیدایش فیلسوفانی که دلاورانه باورهای کهن را به کنار افکندند، انقلاب علمی در اروپا امکان نمی‌یافت. از سوی دیگر، اکثر جامعه شناسان برآنند که رفرم مذهبی مارتین لوتر که باعث دو پاره شدن کلیسا و جنگ‌های مذهبی سی ساله شد، عامل اولیّه تحولات بسوی دنیای مدرن بود، زیرا نافرجامی جنگ‌های مزبور طرفین را مجبور به «صلح وستفالی» کرد که در آن آزادی عقیده به رسمیت شناخته شد و در نتیجه پیدایش اندیشمندان دوران روشنگری ممکن گشت. درحالیکه برخی دیگر (مانند نیچه) باور دارند، که یک سده پیشتر، این رنسانس در سد 15م. بود که از انسان در کانون هستی نقشی نوین درافکند و بدین تکانه، به قرون وسطا پایان داد.

در این میان، تحولی که سده‌ها پیشتر آغاز شده بود از نظرها دور مانده است و آن کوشش برای ساختن کلیساهای عظیم در شهرهای اروپایی بود، که از سد 11م. پنجم آغازید و در سد 11م. اوج گرفت و به ساختن بیش از 400 Cathedral منجر شد، که اغلب چنان بزرگ بودند که می توانستند کل جمعیت شهر را در خود جای دهند. (فقط در سد 12م. 80 کاتدرال ساخته شد!)

روشن است که ساختن این «ستون های زمین» Pillars of the Earth، که در رقابت با هم باید هرچه بلندتر ساخته می‌شدند، بدون پیشرفت در همّ زمینه‌های علمی ممکن نبود. همین نکته با توجه به اینکه جمعیت اروپا از سد 7م. هفتم تا چهاردهم سه برابر شد، نشان می دهد که «قرون وسطا» چنانکه تصور می رود، نه تنها دوران تاریکی نبوده است، بلکه در سالی کلیسا، دانش‌های نوین، هرچند بطور نامحسوس، در حال رشد بودند. بنابراین شور و شوق مذهبی مسیحیان را که باعث می شد هزینه های سرسام‌آور بنای کلیساها را بپردازند، باید عامل اصلی پیدایش دوران نوین دانست.

پذیرش این مطلب برای ما آسان نیست، زیرا نمی‌توانیم تصور کنیم، که ایمان مسیحیان در قرون وسطا چنین صمیمانه و فداکارانه بوده باشد! بدین سبب که اجبار به پذیرش اسلام (با توجه بدینکه پیشینیان ما پیش از آن به یکی از ادیان بزرگ جهانی ایمان داشتند) باعث شد

نسبت به آن ریاکارانه رفتار کنند. شاهد آنکه، آنچه در سرایش پارسی، در نکوهش اسلام می‌یابیم، اصلاً قابل مقایسه با آثار ضددینی «قرون وسطای» اروپایی نیست. نخستین ناظر خارجی که متوجه این نکته شد، دو گوینو، سفیر فرانسه در سد 19م. بود:

«من با بسیاری از بزرگان درباری و دانشمندان... در این خصوص صحبت کرده‌ام، ولی هیچک از آنها نتوانستند، بمن بگویند که برای چه، ایرانی اینقدر ریاکار شده و چرا این اندازه در تقدس و اظهار زهد غلو مینماید و حال آنکه باطناً این‌اندازه مؤمن نیست. و برای چه غالب این مردم حرفی را که می‌زنند، غیر از آنستکه حقیقتاً فکر می‌کنند.»

زیان دورویی مذهبی ایرانیان این بود که اسلام (صرفنظر از اینکه بکلی با موازین ایرانشهری تضاد داشت) حتی پس از تبدیل به دین اکثریت نیز، نتوانست در میان ایرانیان به همدلی و همکاری در راه سازندگی دامن زند. اما دوگانگی ایرانی امروزه سودی بزرگ دارد و آن اینکه تود بزرگی از فرهیختگان (در مقایسه با دیگر کشورهای اسلامی) به سادگی ترک اسلام می‌کنند.

اما اگر این گام با بازیافت اخلاق والای ایرانی، توأم نباشد، گامی مثبت نیست و می‌تواند به ستیزه‌جویی و ناراستی، شکاف میان ایرانیان را تشدید کند. وانگهی، چنانکه اشاره شد، دین در فرد بر «قدرت تشخیص» و در جامعه بر شعور اجتماعی تأثیر می‌گذارد. بدین سبب ترک اسلام تنها زمانی مثبت است که نگرش مهرورزانه را جانشین ستیزه‌جویی کند و از این راه به شعور اجتماعی بالاتری دامن زند. در زمین فردی برای رسیدن بدین هدف لازم است که هر شهروندی برای آشنایی با هر چهار زمین فلسفی، علمی، هنری و دینی بکوشد، تا بتواند در زندگی مانند خودرویی متعادل، به آزادگی و مسئولیت‌پذیری به پیش رود.

جامعه نیز مانند فرد، برای آنکه به تعادل و پیشرفت دست یابد، نیاز دارد که بدانند تا بحال چه راهی پیموده و از چگونه هویتی برخوردار است. این دو در میراث فرهنگی و هویت ملی تبلور می‌یابند. همانطور که هویت دینی جامعه، بخشی از هویت ملی است، میراث مادی نیز نیم مهم میراث فرهنگی است.

آتشسوزی در نوتردام نشان داد که میراث فرهنگی به چه حد برای جوامع پیشرفته اهمیت دارد. در این میان نوتردام خود میراث فرهنگی

درخشانی است. نه تنها بدین که در 850 سال گذشته مکان اغلب رویدادهای تاریخی (مانند تاجگذاری ناپلئون و جشن پیروزی بر فاشیسم...) بوده است، بلکه پیش از آن نیز در این نقطه کلیسای دیگری قرار داشت که خود جایگزین پرستشگاهی رومی شده بود. به عبارت دیگر، در این نقطه از دیرباز تاریخ، همواره نیایشگاهی برپا بوده که بنا به دورکیم ذهن اجتماعی فرانسویان را تا به امروز شکل داده است. جالب است که در پنجاه متری در ورودی نوتردام، علامتی برنزی بر زمین نصب است که «نقطه صفر جاده در فرانسه» را نشانه‌گذاری می‌کند. (3)

چون از این منظر به ایران اسلام‌زده بنگریم، جامعه‌ای را می‌یابیم، که میراث معنوی آن دریده و مخدوش شده و از کوشش نسل‌های گذشته جز خرابه‌هایی بجا نمانده است. جامعه سرگشته‌ای را می‌یابیم که پس از آنکه سده‌های دراز آشیان ادیان بزرگ جهانی بود، بر آن بزور شمشیر، مذهبی حاکم شد که قبله‌اش بیرون از مرزهای کشور قرار دارد. مذهبی که اعتقادات آن بازتاب زندگی بیابانگردی بود و در جهت مخالف و یزگی‌های مشترک جامعه شهرنشین ایرانی قرار داشت. بدیهی است که در سایه چنین مذهبی سرافرازی ملی و آرامش اجتماعی نمی‌توانست و نخواهد توانست چهره بگشاید.

راهی که حاکمان مسلمان در هزاره گذشته و ملایان حکومت‌گر در چهار دهه اخیر به هدف تداوم تسلط خود بر جامعه ایران در پیش گرفتند، درهم‌کوفتن جلوه‌های مادی و معنوی ایران‌شهر بود تا جامعه ایران بازتاب خود را در اسلام بیابد. از جمله، امروزه بیش از ده هزار «امام‌زاده» امید دارند، که هویت ایرانی را برای همیشه دگرگون کنند. بدین سبب هر گامی در جهت بازیافت میراث ملی کشور، از پاسارگاد و تخت جمشید تا دژ بابک و ارگ بم، راهی است که به هر گامی که در آن رویم، قدمی به سوی هویت ملی و سرافرازی ملی خود برداشته‌ایم.

(1) میرزا آقاخان کرمانی، سه مکتوب، انتشارات نیما، ص 180

(2) امیل دورکیم، صور بنیانی حیات دینی (1912م.)، ترجمه باقر پرهام، نشر مرکز، ص 27

(3) رضا نوری، «بازسازی نوتردام: ناپلئون و ناصرالدین شاه کلیسا را خواهند شناخت؟»، برگرفته از: تلویزیون میهن